

ملاصدرا مانند اسلاف خود معتقد بوده است که فلسفه علم به اعیان اشیاء است اما این علم به اعیان اشیاء، علم و شناسایی بمعنی مشهور نیست و نباید با علمی که منظور نظر فیلسوفان سابق بوده است، یکی دانسته شود. این علم عین وجود است. توجه بفرمایید، که نگفتم فلسفه علم وجود است گرچه این بیان هم بهر دو معنایی که از تعبیر علم وجود مستفاد می شود، درست می نماید. ملاصدرا در تعریف فلسفه، لفظ علم را نیاورده است. او فلسفه را صیوریت انسان دانسته است گویی فلسفه با پدید آمدن انسان آغاز می شود. چنانکه می دانیم ملاصدرا عالم امکان را دارای سه مرتبه می دانست و این سه مرتبه در دو قوس نزول و صعود محاذی یکدیگر قرار دارند اما احکام قوس نزول و قوس صعود با هم اشتباه نمی شوند. در هر دو قوس مراتب عقل و خیال و حس وجود دارد اما در قوس نزول هر موجودی در مرتبه خاص خود قرار دارد یا به تعبیر دیگر واجد مرتبه خاص است اما در قوس صعود انسان کون جامع و واجد همه مراتب است اما او در قوس نزول موجود تفصیلی نیست بلکه انسان بسیط است زیرا مراتب عنصری و جمادی و نباتی و حیوانی و عقلی را درک نکرده و نگذرانده است اما در قوس صعود در هر جا که باشد، جامع همه این مراتب است. نکته مهم در نظر ملاصدرا اینست که مراتب مزبور در وجود انسان عین همان مراتبی که جمادات و نباتات و حیوانات در آن قرار دارند نیست زیرا جوهریت و نباتیت و حیوانیت در وجود انسان دیگر آن نقص عدمی را که در جواهر و نباتات و حیوانات داشت، ندارد. در وجود انسان همه اینها به تفصیل وجود دارد منتهی آنچه از نقص در جمادی و نباتی و حیوانی بود، در این وجود انسانی از میان رفته است نه اینکه جمادی و نباتی و حیوانی از میان رفته باشند و سپس عقل و انسانیت حادث شده باشد. آدمی اهل هیچیک از این منازل نیست بلکه اهل منزل آخر است اما ممکن است گمان کنند که همه آدمیان که رهرو منزل خردند، به آنجا می رسند و مقیم آنجا می شوند. ظاهراً این راه بسوی منزل آخر با فلسفه طی می شود و البته شرح این سفر را فلسفه باز می گوید. درست بگویم فلسفه عین این سفر است ولی می بینیم و می دانیم که همه مسافران همراه نیستند و همگان همه منازل را طی نمی کنند بلکه خستگان از راه می مانند و آنها که میل به فرود دارند بالا را نمی بینند. درست است که سیر و حرکت در قوس تنزل و صعود دائم است اما این یک سیر قهری موجب نیست. این عوالم سه گانه در هر قوس نزول و صعود عوالم امکانند. چنانکه گفتیم به نظر صدرا انسان در راه نزول هنوز صاحب طبع و مزاج و حس و خیال نشده است و به این جهت تاریخ انسان از مبداء قوس صعود آغاز می شود. توجه کنیم که ملاصدرا نمی گوید تاریخ هستی از عناصر آغاز می شود و بتدریج عناصر به معادن و معادن به نباتات و نباتات به حیوانات مبدل می شوند و در مرتبه آخر آدمی به وجود می آید بلکه بنظر او آدمی در آن زمان که از تلک و تلک نشان نشانی نبوده است، از طایفه دردکشان بوده است یعنی این انسان است که در ابتدای قول صعود در جمادی می میرد و سر از نبات در می آورد و با مرگ شدن نباتی به حیوان می رسد و با پشت سرگذشتن مرتبه حیوانی به انسان می رسد. در این سیر هیچیک از این مراتب چنانکه در وجود جماد و نبات و حیوان می بینیم، وجود ندارد اما در عین حال همه این مراتب بعنوان ماده ای که صورت انسانی پذیرفته است، وجود دارد. این سیر تحقق عقل است. آیا ملاصدرا این سیر را فلسفه می دانسته است؟ او تمام این صیوریت را فلسفه خوانده و نگفته است که فلسفه صیوریت جماد است. او گفته است که فلسفه صیوریت انسان است و با انسان آغاز می شود یا شاید بتوان گفت که انسان در نظر ملاصدرا با فلسفه آغاز می شود یعنی انسان همان دم که خود را در مرتبه طبیعت و در وحدت با طبیعت باز می یابد، فیلسوف می شود یعنی فلسفه به وجود می آید. فلسفه محض و صرف علم نیست. فلسفه وجود است و چون وجود آدمی میان زمین و آسمان قرار دارد و ساحت زمین و آسمان را در می نوردد، فلسفه عین این ساحت و درست بگویم تحقق این ساحت است. پیداست که فهم این نظر آسان نیست و چه بسا گمان کنند که انسان در آغاز حرکت در منازل مختلف عین جماد و نبات و حیوان است و بعضی تمثیلهای ملاصدرا به این سوء تفاهم مجال می دهد چنانکه مثلاً گفته است آدمیان ممکن است بصورت حشرات و درندگان محشور شوند و مرادش اینست که هر صفتی بر آنان غالب بوده است. آنها به صورت مظهر آن صفت محشور می شوند نه اینکه یک انسان در مرتبه حشره و یک انسان دیگر در مرتبه گرگ باشد. آن مراتبی که موجودات در آن متوقف شده اند خاص خودشان است و به انسان ربطی ندارد. می گویند پس ملاصدرا هم قولی نظیر فیلسوفان اگزیستانس دارد که اگزیستانس را خاص

انسان می‌داند و ماهیت را به موجودات دیگر نسبت می‌دهند زیرا اگر حیوان در حیوانیت و نبات در نباتیت متوقف شده است می‌توان از ماهیت آنها سوال کرد و تنها انسان است که ماهیت ندارد. اگر مراد از ماهیت حد عدمی و توقف در حرکت باشد به نظر نمی‌رسد که اطلاق ماهیت بر موجودات مانعی داشته باشد اما انسان ماهیت ندارد هرچند که نظر اگزیستانسیل را به ملاصدرا نمی‌توان نسبت داد زیرا در فلسفه اگزیستانس راه شناخته و علامت-گذاری شده نیست اما راه ملاصدرا مقصد دارد. برگردیم بر سر فلسفه و وجود. گفتیم که فلسفه از مبداء سیر صعودی آغاز می‌شود ولی این فلسفه از همان ابتدا وجود ندارد زیرا آدمی باید صبر کند و مدتها بپیماید و عالم عقلی شود یعنی سفر خود را به پایان رساند. فلسفه پایان سفر است. این پایان و آغاز را قدری باید توضیح داد. وقتی از سفر سخن می‌گوییم مسافر و راه و زاد و توشه سفر در نظرمان می‌آید. مسافر راه را می‌پیماید و از جایی به جای دیگر می‌رود اما خود همان که بوده است می‌ماند و شخصیت انسانیش دگرگون نمی‌شود. در این تمثیل مقصد و غایت بیرون از انسان قرار می‌گیرد و این بیک اعتبار درست است.

ابن المسمج که رساله‌ای در پاسخ به پرسش از غایت فلسفه دارد در پاسخ پرسش گفته‌است انسان با فلسفه ذات خود را به کمال می‌رساند. کاری نداریم که در نظر ابن المسمج چگونه با فلسفه می‌توان ذات انسان را به کمال رساند اما ظاهراً مراد ابن المسمج (از دانشمندان قرن چهارم و اوائل قرن پنجم) از آنچه ملاصدرا گفته است، دور نیست منتهی باید دانست که آیا فلسفه آدمی را به کمال می‌رساند (در اینکه فلسفه افراد آدمی را به کمال می‌رساند یا نمی‌رساند بحث نمی‌کنیم) یا کمال با فلسفه و فلسفه با کمال متحقق می‌شود و عبارت دیگر هر دو عین یکدیگرند و فلسفه همان استکمال است. بنظر می‌رسد که ملاصدرا مسافر و راه و زاد و توشه را یکی می‌داند. مسافری که امروز در منزلی بود وقتی منزل را ترک می‌کند از کاروان جز آتشی در منزل باقی نمی‌ماند. منزل هم با مسافر است. زاد و توشه هم مصرف نمی‌شود و به هر حال باری بر دوش مسافر نیست. از ابتدای راه که بشر سر از طبیعت بدر می‌آورد، افق عقل در برابر او قرار دارد و او به آن افق وابسته است. اگر اقبال کند بتدریج فلسفه ظاهر می‌شود و اگر اهل ادبار باشد گرفتار جهل می‌شود. این جهل را با بی‌علمی حیوانات اشتباه نباید کرد. ما معمولاً به فرشتگان نسبت جهل نمی‌دهیم و حیوانات را هم مگر به مسامحه جاهل نمی‌خوانیم. این انسان است که دچار جهل می‌شود زیرا می‌تواند علم داشته باشد و از آن رو می‌گرداند و جهل او همین روگرداندن است پس در همان ابتدای راه فلسفه در صورت اجمالی وجود دارد و با سیر و حرکت و گذر از عوالم حس و خیال و وهم است که عقل بسیط به عقل تفصیلی مبدل می‌شود پس اگر فلسفه عقل تفصیلی باشد، باید دیر پیدا شود زیرا تا انسان همه مراتب قوس نزول و صعود را نپیماید چگونه عالم عقلی مضاهمی عالم عینی شود. بیان دیگر فیلسوف را بیاد آوریم که گفته است فلسفه سیر از فطرت اول به فطرت ثانی است. این فطرت اول و فطرت دوم بهم بسته‌اند. فطرت اول، فطرت کارسازی و ترتیب معاش است. حیوانات و فرشتگان چنین ترتیبی ندارند و نمی‌شناسند. آدمی هم اگر همواره مقیم فطرت اول بود و راه بجایی دیگر نداشت، فطرتش تپاه می‌شد. او چون امکان سفر به فطرت دیگر دارد، فطرت اولش استوار می‌ماند پس فلسفه علمی نیست که آن را بیاموزیم و از فوایدش (که ظاهراً فایده‌ای هم ندارد و بخصوص در زمان ما توجه وجودش بسیار دشوار شده است) برخوردار شویم بلکه شئون و جلوه‌های وجود ما است. فلسفه را در مدرسه می‌آموزند اما آموزش که غالباً و معمولاً شرط فیلسوف شدن است، کافی نیست. بنظر ملاصدرا اگر کسی همه مضامین کتب فلسفه را در حافظه خود ضبط کند اما جاننش با معانی فلسفه یگانه نشود اهل فلسفه نیست یعنی نمی‌توان در خانه فطرت اول نشست و به حرف و گفت و صوت مشغول شد و مطالب کتابهای فلسفه را تکرار کرد و توقع رسیدن به فلسفه داشت. فلسفه در راه بودن است.